

## نمایش کوتاه مذهبی

(( نرجس ))

---

صحنه: مردی در حال گفتگو با صدایی وارد صحنه می شود و می گوید.

مرد: وقتی نامه مولایم حضرت عسگری (ع) را به شما تسلیم کردم آنرا گرفته و بوسیدید و بر روی چشمان خود گذاشتید- چه دلیلی دارد وقتی که کسی را ندیده و نمی شناسید، نامه او را گرامی بدارید.

صدای زن: این طور نیست، خواهم گفت؛ اما چگونه مرا از سایر کنیزان تشخیص دادی؟

مرد: مولایم نشانه هایی از شما و البسه که پوشیده اید داده و با دیدن شما متوجه شدم که شما کنیز مورد نظر سرورم هستید.

صدای زن: خب پس معلوم شد که آن حضرت مرا خوب می شناخته و اما من چگونه ایشان را می شناختم را می خواهی بدانی؟

مرد: آری کنجکاو هستم بدانم.

صدای زن: ای بشر دیدی که به عمر بن یزید گفتم اگر مرا به صاحب این نامه نفروشی خود را هلاک خواهم کرد؟

مرد: آری، تهدید شما را بسیار جدی دیدم و از کلمات شما فهمیدم که نباید کنیز باشی- بیشتر به یک شاهزاده می ماندی و کمی هم حاضر جواب

صدای زن: بله خود را واقعا هلاک می کردم- حال خوب گوش کن جواب سوال تو را و خوابی که دیدم را برایت بگویم.

مرد: سراپا گوشم.

زن: پس از آن حادثه عظیم و عجیب که در مراسم ازدواج من روی داد- خوابی دیدم سراسر اعجاز و نورانیت.

مرد: چه حادثه ای؟- من نمی دانم از چه حادثه ای می گویی؟

زن: جدّ من قیصر روم اراده نموده تا به نکاح پسر برادرش در آیم که در شب عروسی من حادثه عجیبی مانند زلزله رخ داد و مراسم عروسی و ازدواج من ۲ بار در یک روز معجزه آسا به هم خورد.

مرد: چه شد که در یک روز ۲ بار مراسم بهم خورد؟

زن: زلزله تمامی مکان و تزئین مجلس را بر هم زد و شرکت کنندگان را متفرق کرد و فراری داد.

مرد: آخر چگونه ۲ بار زلزله در مجلس عروسی شما- مگر می شود؟

زن: بهم ریخت دیگر، ظاهرا دستی در کار بود که این ازدواج سر نگیرد که نگرفت.

مرد: آخر چه گونه؟

زن: زمین بسیار لرزید و تخت مخصوص داماد و همه بست هایی که آذین بندی شده بودند و تمام مکان عروسی واژگون شده و دعوت شدگان و بزرگان ترسیده و فرار کردند.

مرد: عجیب همه مدعوین پا به فرار گذاشتن.

زن: البته حادثه بسیار بزرگ و عظیم بود که مجال بیشتری طلب می کند ولی بگذریم- مهم خوابی بود که فردای آنروز دیدم.

مرد: نرجس آن خواب چه بود.

زن: بشر کمی صبور باش- در خواب دیدم مسیح و جمعی از حواریون بر من وارد شدند و با جناب ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) معانقه نموده و در ادامه جناب ختمی مآب مرا از حضرت مسیح خواستگاری کردند.

مرد: که اینطور پس اصرار مولایم حضرت عسگری (ع) برای خرید یک کنیزی رومی ... مکث می کند و به فکر فرو می رود.

زن: پیامبر خدا به حصرت مسیح فرمودند یا روح ا... ما آمده ایم خواستگاری ملکه دختر وصی تو شمعون و اشاره کردند به حضرت حسن عسگری (ع). و گفتند برای این فرزندم

مرد: و حضرت مسیح چه گفتند؟

زن: بشر آن حضرت به جانب شمعون متوجه شده و فرمودند:

عزّت و شرافت تو را دریافته- وصل کن رحم خود را به رحم آل محمد (ص).

مرد که همان بشر نام دارد: و شمعون چه گفت؟

زن: و شمعون عرض کرد- که منت دارم و افتخار می نمایم.

مرد: آیا خطبه عقد هم خوانده شد؟

زن: آری رسول خدا، جناب ختمی مآب خطبه عقد را مرحمت فرمودند و خواندند و جمله محمدیان و عیسویان بر وقوع آن واقعه شاهد شدند- از آن شب محبت حضرت عسگری (ع) در کانون سینه ام جا باز نمود.

مرد: پس اینطور- شهادت مسلمانی هم گفتی؟

زن: نه بشر- چند شب بعد خوابی دیدم که در آن خواب نزد حضرت خیرالنساء فاطمه الزهرا (س) شهادت مسلمانی بر زبانم جاری شد.

مرد: مایلیم از آن خواب و شهادت مسلمانی بیشتر بدانم.

زن: در آن خواب حضرت سیده النساء بانوی دو عالم و حضرت مریم و هزار نفر از حوریان بهشت به دیدنم آمدند و بانویم مریم گفت این است سیده زنان عالم که مادر شوهر توست و من دامن او گرفته و گریستم- بسیار گریه کردم.

مرد: چرا بانوی من؟ چرا در این فضای نورانی و معنوی متاثر شدید؟

زن: از این که حضرت عسگری (ع) به دیدن من نمی آید شکایت کردم و گریستم.

مرد: آن مخدره چه فرمودند؟- یعنی عکس العمل ایشان چه بود؟

زن: فرمودند اگر رضای من و خواهرم مریم را میخواهی و ملاقات فرزندم عسگری (ع) را طالب هستی باید شهادتین را بر زبان جاری کنی و از دین نصاری بیزاری بجویی و بیزار شوی.

مرد: آری درست است در غیراینصورت تو مشرک محسوب شده و حضرت عسگری (ع) به دیار مشترکین نخواهد رفت.

زن: لحظه زیبایی بود وقتی گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ... و مسلمان شدم.

مرد: چرا خودت را در لباس اسیران و کنیزان در آوردی و سوار کشتی شده و به اینجا آمدی.

زن: یک شب از شب ها که حضرت عسگری (ع) به دیدن من آمد و گفت جدت قیصر در فلان روز برای جنگ با مسلمین لشگری را می فرستد- تغییر لباس داده و همراه کنیزان شو.

مرد: که پس از آن توسط مسلمین اسیر شده و ... .

زن: آری اسیرشده و در وقت تقسیم غنائم به سهم عمر بن یزید در آمدم او هم مرا به حضرت عسگری (ع) به دوپست و بیست دینار فروخت.

مرد: من به دستور آن حضرت شما را خریداری کردم- اینک شما را تسلیم آن حضرت خواهم بود ... .

پرده دوّم، ولادت فرزند

صدای زن می آید که می گوید:

زن: لباس مرا بدهید که باید رفع زحمت کرده و بروم.

شبیه حضرت عسگری (ع): عمه جان امشب را در منزل ما بمان که خداوند در این شب مولود کریمی به ما عطا خواهد کرد که زمین را زنده نماید.

عمه حکیمه: عمه به قربانت، من در نرجس اثر حمل نمی بینم چه رسد که امشب زایمان کند.

حضرت: امشب وقت فجر معلوم خواهد شد- عمه جان، نرجس مانند مادر موسی باشد که کسی از حمل او خبردار نگردید- زیرا فرعون شکم زنان حامله را پاره می کرد.

عمه: عیبی ندارد عمه جان، تا طلوع فجر بیدار می مانم و مراقب نرجس خواهم شد- راوی آن شب به پایان رسید و فجر سپید سر زد در این هنگام عمه حکیمه نگران و مضطرب حضرت عسگری (ع) را صدا زدند.

عمه: عمه به قربانت، بیدارید؟ ...

حضرت (ع): عمه جان چه شده است؟

عمه: نرجس با شتاب از خواب بیدار شده و نگران و مضطرب است- او را سینه چسباندم- می گوید آنچه مولایم فرموده آشکار شد.

حضرت (ع): عمه جان سوره انزلناه را بخوانید سوره انزلنا ... .

عمه: حسن جان بیاین چه اعجازی است مولود در شکم مادر با من سوره انزلناه را تکرار و قرائت می کند و بر من سلام می کند.

حضرت (ع): نگران نباشید- عمه جان از کار خدا تعجب نکنید

آیا ندانستی خداوند عزوجلّ ما را در کودکی به حکمت ناطق و گویا گردانیده است و در بزرگسالی حجت خود قرار داده ... .

عمه: مولای من نرجس بر من مستور شد و دیگر او را نمی بینم گویا بین من و او پرده زدند.

حضرت (ع): عمه کنار نرجس بمانید او را در همان مکان خواهی یافت.

عمه: عمهک الله اکبر الله اکبر، خدایا چه می بینم، حسن جان فرزندی به دنیا آمد، چه فرزند زیبا و نورانی- او اکنون در دامن مادر سجده کرده انگشتان سبابه رو به آن بلند است- می گوید اشهد ان لا اله الا الله امیرالمومنین و ائمه اطهار را یک شمرده و نام می برد، خدای من این مراغان بالای سر او چه می خواهند؟ حضرت عسگری (ع) عمه جان ایشان ملائک الهی هستند

عمه: حسن جان ببین بر ذراع راستش نوشته شده - جا الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً.

حضرت (ع): عمه جان نوزاد را به من تسلیم کن، یکی از ملائک بنام روح القدس که بر ائمه موکل باشد ایشان را به تربیت و تسدید تسلیم روح القدس خواهم کرد.

عمه: حسن جان ملائک الهی نوزاد را به خود کجا بردند؟

حضرت (ع): برای تربیت و تسدید به آسمانها بردند ... .